

تا خود را از هرچه غیر علمی است برهانی

فلسفه گردش هستی در اشکال مرگ و زندگی به بیان علوم

پروفسور رضا آیرملو

بخش دوم

نوری در انتهای تونل تاریک زندگی

فصل یک

خیالهای علمی- فلسفی تسلی بخش

قومی متفکرند اندر ره دین
قومی به گمان فتاده در راه یقین
میتروسم از آن که بانگ آید روزی
کای بیخبران راه نه آنست و نه این
(حکیم عمر خیام)

یک) ریشه های دردهای فلسفی افزوده

نتیجه حاصل از تحلیل داده های علمی- فلسفی نشان میدهد که انسان با مرگ خود به تمامی این صحنه جهانی را ترک میکند. نه میتواند امیدی برای بازگشت به این جهان را در خود بپرورد و نه حتی میتواند خیال بکند که روزی در بهشت یا حتی جهنم خدای خالق فرضی اش به زندگی خود ادامه دهد. نه میتواند با جولان روح اثبات نشده اش در خواب و خیال با عزیزانش دیدار بکند و نه میتواند از حال و احوال این جهانی که به شدت به ارتباطاتش عادت کرده، خبری بگیرد.

بدیهی است که درک و فهم و هضم این واقعیت غیرقابل تغییر به حد کافی درد آور است. نه فقط دردآور، بلکه همچنین غم انگیز، اضطراب آور و ناامید کننده است.

- دردآور است که انسان برخلاف آرزوی دیرینه ای که در کتابها و قصه های دینی اش به نگارش در آورده، در برابر این واقعیت عریان قرار میگیرد که اساساً:

- نه به طور مستقل و منفرد وجود داشته،

- نه وجود دارد و،

- نه وجود خواهد داشت.

- دردآور است که انسان بر خلاف ادعاهای دلخوشکنکی به زبان ادیان خداپرست بیان کرده و میکند، در این جهان پر از راز و اسرار، تنها و بیگس است. نه خالق و ناظر حی و حاضری در آسمان و زمین دارد، و نه تکلیف آینده اش در رابطه با دخالت خوب یا بد یک یا چند خدا و الیه ریز و درشت، یا شفاعت این یا آن دسته از ارواح و مقدسین زمینی و آسمانی، حل و فصل میشود.

- دردآور است که انسانی که از این زندگی مرده، برخلاف ادعاهای تاریخی ادیان ساخته و پرداخته اش،

- نه روح نامیرائی باقی میگذارد تا در آسمانهای جهان مأنوس خود بگردد و بزید و،

- نه احتمال بازگشت به این جهان را دارد.

- دردآور است که انسان با مرگ خود در این جهان به یکباره همه خاطرات و یادگیریهای را که با اینهمه کار و زحمت در این دوره از حیاتش به دست آورده، ترک میکند. اینهمه یادگرفته ها، علم، دانش، فلسفه، هنر، تکنیک و تکنولوژی های فردی اش را، جز آن قسمتی را که جنبه مادی به خود گرفته، به یکباره گم کرده و به هدر میدهد. دستاوردهای علمی انیشتین، سمفونیهای بتهون، و اشعار حافظ و شاملو، همراه با نبوغ و استعدادهایشان، به جز آنچه در جریان افکار عمومی قرار گرفته و باقی مانده اند، همراه با آنان به خاک افتاده و گم شده اند.

آنچه در ذهن فعال و بافتهای مغزی و فکری این نوابغ تاریخی علم، فرهنگ و هنر ثبت بوده، دیگر نه باقی اند و نه میتوانند بازتولید شوند. اینهمه به قدری درآوردند که حتی امروزه نیز چاره ای جز تکرار مرثیه حکیم عمر خیام باقی نماند که:

یک چند به کودکی به استاد شدیم یک چند ز استاد خود شاد شدیم
پایان سخن ببین که ما را چه رسید از خاک بر آمدیم و بر باد شدیم!

این داده های علمی و فلسفی البته که میتوانند برای موجود انسانی بی که در طول هزارها سال همیشه در جستجوی نامیرائی و ابدیت بوده بیش از اینها درآورد باشند. بیش از اینها مایوس و ناامیدکننده اند. این دردمندیها اما، فقط به خاطر رو در روئی انسانها با واقعتهای عینی و علمی جهان و طبیعتی که همانند هر ماشین قانونمند فقط بر اساس قوانین و برنامه هایش کار میکند و هیچ درک عاطفی یا دلسوزی بشری ندارد نیست.

این دردمندیها بلکه همانگونه که قبلاً هم توضیح دادیم، بیش از پیش به خاطر انتظارات غیرواقعی بی اند که ادعاها و تعلیمات کاذب ادیان در تک تک ماها به وجود آورده اند. انتظارات غیرواقعی در مورد ابدی بودن زندگی فردی انسانها در بهشت یا جهنم الاه خالق مورد ادعا، این ترس، دلنگرانی و دردمندی قابل درک و فهم فلسفی را هول انگیزتر و دحشت انگیزتر میسازند و حیات نایاب و استثنائی فرد فرد را به جهنمی از نگرانیها و در نتیجه، تبعیت برده و ارانه از احکام دینی تبدیل میسازد.

دیدیم که این دردمندیهای فلسفی و نوع فلسفی از جمله از مواردی بوده که انسان هوشمند هموسپین را واداشته تا از هزاران سال پیش برای فراموشی شان داستانهای دینی و فلسفی امیدبخش بسازد. واداشته تا با کتمان این حقایق دردناک، تا میتواند این زندگی و این سرنوشت غم انگیز، ناامیدکننده و ترس آور را با پرده هائی از امیدهای خیالی و ذهنی بپوشاند. بپوشاند تا بتواند این راه جبری در درون تونل تاریک زندگی را با کمترین ترس و اضطراب طی بکند. تا بگذارد آنچه را که باید پیش بیاید، به آسانی از سر بگذراند.

از همین رو هم هست که اکثر داستانهای ذهنی و اسطوره ای ادیان پر از امید، نوید و قول زندگی ابدی در بهشت و آسمان است. اکثر داستانهائی که انسانها در طول زمان به صورت قصه های دینی ساخته و پرداخته اند، این امید واهی را در دل هواداران شان می پرورند که بالاخره بازگشت به زندگی و رستخیز امکان پذیر است و تحقق خواهد یافت. این ادعاها این امید کاذب را در ایمان آوردندگان به وجود می آورد که گویا روزی از روزها از نو به همان شکل و شمائل و خاطره زنده میشوند و با بخشوده شدن گناهانشان زندگی برجا نهاده شان را همراه با عزیزان و انسانهای مأنوس این دوره از زندگی شان از سر میگیرند.

اما دیدیم که ادیان ساخته و پرداخته انسانهای هوشمند هموسپین اند. در نتیجه، ادعاهای دینی در مورد رستخیز دوباره و زندگی ابدی آنجهانی نیز از آسمان نیامده اند، بلکه محصول بازسازی ذهنی انسانهائی اند که با نبوغ خود به اینجا رسیده اند که بدون ساختن و پرداختن خیالهای یک زندگی ابدی ولو دروغین به این آسائنها قادر به رهائی از ترس و اضطرابات ناشی از مرگ و گم شدن غیرقابل درک و فهم نمیشوند.

دیدیم که ادعای وجود خدا و خدایان همانند ساختن و پرداختن روح و ارواح ریز و درشت به عنوان بخش نامیرای انسان، از جمله ابداعات فلسفی- دینی بشر در طول تاریخ است. ایجاد ذهنیت در مورد وجود خالق یا خالقانی پیدا و ناپیدا که با انسان مراوده، و بده و بستان میکنند، و حتی اگر به مجازاتش هم برسارند، از یاری و یآوری اش دست بر نمی دارند نیز دستاورد تاریخی دیگری در این راستا است.

باور به وجود خالق یا خالقان توانائی که به عنوان منشأ روح انسانها عمل میکنند، به انسان امکان میدهد تا در فکر و خیالش، برای خود و بازگشتش به این زندگی عادت کرده اش، دلیل و توجیه ذهنی بترشد و حتی فردای پس از مرگش را با خیال بهشت ها و آسمانهای خیال‌انگیز و رؤیائی زینت بدهد. تا انسان با تسکین و تخدیر خود به وسیله ادعاهای تسکین دهنده و تخدیر کننده دینی، با حقایق غیرقابل توضیحی همچون زنده شدن و مردن کنار بیاید و تا حد ممکن، دردمندی اش از سرنوشت استحال، و تبدیل و تقسیم هستی اش در طبیعت را به فراموشی بسپارد. تا حد ممکن، با این داستانهای ساختگی اش خود را گول بزند و آرام بسازد.

این همانند خوردن قرصهای مسکن و مخدر، برای ایجاد لحظه ای آرام و رها از دردهاست.

اینهمه البته نشان دهنده نبوغ بی مانند انسان هوموسپین است. نشاندهنده توانائی ذهنی و عقلی این انسان هوشمند برای رهائی از حقیقت تلخ و سخت زندگی غیرقابل توضیح و توجیه است.

این پروسه اما، در اینجا هم ختم نمیشود، بلکه انسانها در طول زمان، به خدایان و مقدساتی که خود ساخته و پرداخته‌اند، باور کرده و ایمان آورده و می‌آورند. به علل مختلف و از آنجمله به سبب فشار نیازهای روحی و روانی‌شان، این خیالات، ذهنیات و اسطوره‌های دلخوشکنک دینی را واقعی فرض کرده و با آنها به تطبیق رسیده و میرسند. نه فقط آن، بلکه این وابستگی ذهنی و ایمانی را به مناسبات اجتماعی و سیاسی، و اقتصادی و فرهنگی شان توسعه میدهند و برای ایجاد یک آرامش کاذب، به بازتولید ابداعات دینی و مذهبی شان در عرصه‌های مختلف اجتماعی دست میزنند.

اینجاست که فروشندگان مواد مسکن و مخدر دینی، با استفاده از نیازهای توده‌ها تا میتوانند ادعاهای دینی خود را به بهای گزاف تری میفروشند، و در واقع، تا میتوانند نیازهای فلسفی انسانها را به وسائل استحمار و بهره‌کشی هوادارانشان تبدیل کرده و میکنند.

اما، این همه فقط یک سوی این جریان تاریخی است. از سوی دیگر، عادت به ادعاهای دینی و تطبیق با تعلیمات کاذب ادیان در مورد احوالات زندگی بعد از مرگ، خود به خود باعث ایجاد درد و ترس افزوده تری در بین دینداران و هوادان ادیان میشود، چرا که باور به این قصه‌های ذهنی، چه در بین 1- فروشندگان دین یا 2- خریداران این مواد تسکین‌دهنده دینی، انتظاراتی را سبب میشود.

فروشندگان دین با درک و فهم نیاز باورمندانشان، از هر فرصتی بر بهای بازپرداختی مواد مسکن و مخدر خود می‌افزایند و تا میتوانند شرایط سخت تری را به عنوان "عوارض جانبی این مواد" به

خریداران‌شان تحمیل میکنند. و خریداران این مواد هم نه فقط به آسانی به مصرف این مواد معتاد شده و پلهای پشت سرشان برای بازگشت، و گریز و رهائیشان را تخریب میکنند، بلکه همچنین با ایمان مطلق و کورکورانه به داستانهائی که در طول تاریخ به وسیله خود انسانها ساخته و پرداخته شده اند، آمادگی رو به رو شدن با واقعیهای عینی و علمی را از دست میدهند.

هم از این روست که قانونمندیهای علمی مورد بحث در این مورد که ما چگونه هویت مادی و طبیعی یافته و چگونه همراه با همه هستی مادی سرنوشت محتومی را دنبال کرده ایم، با این عادات و انتظاراتی که ادعاها و تعلیمات دینی ایجاد کرده و میکنند، به شدت برخورد میکنند و باعث دردمندی بیشتر میشوند. به طوری که

بسیاری به سبب عادت به انتظارات حاصله از ادعاها و تعلیمات دینی‌شان، واقعیتهای علمی و فلسفی نوین را غیرممکن تلقی میکنند.

بسیاری به خاطر تطبیق تمام عیار با ادعاهای دینی باقیمانده از جوامع اولیه و بدوی از عهده شنیدن و تحمل این داده های علمی و فلسفی بر نمی آیند و،

بسیاری هم، به جای آنکه با استفاده از داده های علمی- فلسفی جدید، قدرت درک و فهم شان از زندگی را توسعه بدهند، به سبب باور مطلق به این ادعاها، در امواج جدیدی از ترس و هراس، و اضطراب و دردمندی فلسفی غرق میشوند. با فشارهای روحی و روانی بیشتری سر میکنند، یا برای رهائی از این شرایطی که حقایق علمی و فلسفی به وجود آورده اند، به هر چه علم و دانش و منطق است پشت میکنند. اینان همانند معتادانی اند که در نیمه راه درمان اعتیادشان به هر چه بهبودی است پشت میکنند و با مصرف افزوده تر مواد مخدر و اعتیادآور، بیش

از پیش در خلسه ادعاها و قصه های تسکین دهنده و مخدر دینی غرق میشوند.

هم از این روست که ما مردمی که به اینگونه ادعاهای دینی معتاد شده ایم، از درک و فهم این سرنوشتی که علم و فلسفه قادر به توضیح شان شده، عاجز میمانیم و به جای یادگیری و تطبیق بهتر با سرنوشت فلسفی مان، از رو در روئی با این دستاوردهای علمی جدید، دردمند و مضطرب میشویم. به این آسانیاها از عهده پذیرش واقعتهای علمی و فلسفی در مورد بود و نبود، و چگونه بودن و چگونه مردن مان بر نمی آئیم. و حتی توانائی پذیرش واقعتهای علمی و عینی را از دست میدهیم. از دست میدهیم چرا که انسانهایی که در باطلاق اعتیاد به ادعاهای دینی غرق اند، با رو در رو شدن با واقعتهای علمی و فلسفی،

- نه فقط خود را در شرایطی غیرمنتظره و غیرقابل توضیح دردآوری می یابند،

- بلکه همچنین، به خاطر قرار گرفتن در نقطه تلاقی دو گونه اطلاعات و ارزشگذاری های علمی و غیرعلمی، دچار فشار و درد افزوده میشوند.

دچار فشار و درد افزوده میشوند، چرا که دریافتهای جدیدشان با انتظارات دینی- فرهنگی شان سازگاری ندارند و با ذهنیات، اسطوره ها و عادات دینی و تاریخی شان در تعارض و مغایرت قرار می گیرند.

از این رو نیز هست که ما مردم معتاد به ادعاهای دینی- سنتی، به این آسانیاها نه قادر به درک و فهم این واقعتهای علمی و فلسفی میشویم و نه

اگر هم درک و فهم شان کردیم، به این آسانها از عهده هضم این دستاوردها و داده های علمی برمی آئیم.
بر نمی آئیم،

- چرا که به داستانهای دینی و فرهنگی دیگری عادت داریم.
- چرا که عادت کرده ایم فکر بکنیم که ما انسانها به طور منفرد و مستقل از طبیعت خلق شده ایم. جدا از همه هستی ها، و به یکباره و استثنائی از سوی الاله خالق مفروضی که فاقد گذشته و تاریخ است، خلق شده ایم.
- چرا که عادت کرده ایم فکر بکنیم که جهان و هر چه در آن است به طور مستقل و منفک از همه عالم از هیچ به وجود آمده و با مرگمان نیز به هیچ⁹⁸ تبدیل میشویم تا از نو به همان هستی سابق تبدیل شویم.

اینهمه توجیه میکنند که حالا چرا با درک و فهم واقعیتهای علمی در مورد "از کجا آمدن" و "به کجا رفتن مان"، انگار ناگهان خود را با اتفاق غیرمنتظره ای رو در رو می بینیم. انگار ناگهان خود در کوران ناشناس یک گردباد می یابیم و همه احساسات فردی مان را مستحیل شده و نابود شده در طبیعت و ماده می یابیم.

تحت این شرایط اضطراری است که امروزه کم نیستند کسانی که از سوئی میدانند که این قصه های دینی موجود، خیالات تاریخی و ماوراء تاریخی بی پایه ای بیش نیستند. آنان میدانند که هیچکدام از این حرفها و ادعاهای رستاخیز در برابری با واقعیتهای موجود قابل اثبات

⁹⁸ بر اساس داده های علمی هیچ چیزی نه از هیچ به وجود می آید و نه به هیچ تبدیل میشود.

نیستند. میدانند که این همه ادعاهای غیرقابل اثبات و قصه های غیرقابل تجربه دینی و مذهبی فقط داروهای مسکن اند و هیچ دردی را درمان نمیکنند. میدانند که بسیاری از این قصه ها و اسطوره های ماقبل تاریخی بی که از ادیان شان دریافت کرده اند، هیچ واقعیتی را بیان نمیکنند، و جز از سوی انسانهای اولیه جوامع بدوی برای تسکین موقتی ترس، نگرانی و اضطرابات فلسفی شان خلق نشده اند.

امروزه بسیاری واقف اند که موضوع حیات و ممات نه به این سادگی اند که انسانها برای آرام و دلخوش کردن شان در کتابهای دینی شان نوشته اند، و نه به این اندازه دلخوشکنک اند که انسانها از طریق قصه ها و اسطوره هایشان به بازار دینی آورده و حراج میزنند.

اینان اما، از سوی دیگر، این خیالات و ذهنیات دینی ساختگی را مثل هر قرص و ماده مسکن و مخدری که از تأثیرات جانبی شان باخبر اند، مصرف میکنند. اینان هم میدانند که باور به این ادعاهای ذهنی و خیالی چه نتایج و تأثیرات جانبی سختی دارند، اما با این وجود، عامدانه و آگاهانه این ادعاها را می خرند تا شاید با این مواد مسکن و مخدری که خود نیز واقف اند که درمان هیچ دردی نیستند، برای مدت کوتاهی هم که شده، از نظر روحی از دردهای فلسفی شان خلاصی یابند. تا شاید دردها و نگرانی هایشان را برای مدت کوتاهی تقلیل داده و به فراموشی بسپارند.

از این روست که در بحثهای جاری مان، کارکرد ادیان و تأثیرات ادعاهای نادرست شان در انسانها را با ویژگیها و تأثیرات مواد مسکن و مخدر دیگر سنجیده و به مقایسه کشیده ایم.

دو) دو نیمه و دو سرنوشت

به اینجا میرسیم که زندگی پروسه ای بس پیچیده و طولانی از مرگی به مرگی، از تولدی به تولدی، و از تبدیلی به تبدیلی است. زندگی و فردای فرد فرد ما در ادامه این پروسه بسیار پیچیده ای که هر آن با هزاران احتمال و تصادف راه عوض میکند، تعیین میشود.

همانگونه که گذشته و پیدایش ما محصول پروسه ای طولانی و پیچیده از هزاران احتمال و تصادف بوده، زندگی آینده تک تک ما هم بر هزاران تصادف و گزینش تصادفی، آنهم در درون تحولات قانونمند همان ماده و طبیعت، بنا خواهد شد.

همانگونه که گردش این تصادفات و گزینشهای تصادفی در درون این پروسه تغییر و تبدیل قانونمند، من و ما را در یکپارچگی و وحدت با کل هستی و طبیعت مادی به وجود آورده، ادامه این جریان میرود که فردای من و ما را هم رقم بزند.

بدین ترتیب، انسان نیز همانند همه موجودات و همه اشکال و انواع هستی، بر اساس تصادفات و گزینشهای تصادفی فراوان،

1. از طبیعت و ماده بر آمده،

2. بدون آنکه از کلیت طبیعت جدا شود ادامه داده و،

3. بعد از مرگ هم به تکرار در درون همان طبیعت و ماده ادامه خواهد داد.

انسان از این رو، مانند موجی است که در بستر آبی جاری جهانشمولی، لحظه ای پدیدار و لحظه دیگر گم میشود. پدیدار میشود بدون آنکه از اصل مادی و قانونمند خود جدا شود و گم میشود بدون آنکه بستر مادی خود را ترک کند. بدین معنی، انسان

- متولد میشود اما، نه از هیچ بر می آید و نه از اصلش جدا میشود و،

- میمیرد اما، نه نابود میشود و نه به هیچ تبدیل میشود.

انسان بلکه:

1. متولد میشود تا به مرحله جدیدی از تکوین خود پا بگذارد و،
2. میمیرد تا به راه تکوین تاریخی خود ادامه بدهد.

دیدیم که این همه در بستر قوانینی که ذاتی ماده اند تحقق می یابد. بخشی از این قوانین عام و همه شمول به شرح زیر اند:

1. ماده و قانونمندیهای ناظر بر آن ابدی اند،
2. تغییر، تکوین و تبدیل ذاتی ماده است،
3. زندگی یکی از محصولات این پروسه قانونمند است و،
4. این قانونمندیها نه فقط فرد به فرد، بلکه همچنین کل وجود، طبیعت و همچنین همه اشکال مختلف هستی را در بر میگیرند.

اینهمه اما شامل نیمه مادی ماست. ما انسانها اما، از دو هستی به هم پیوسته و به هم بافته شده تشکیل شده ایم. یکی نیمه مادی برآمده از طبیعت و دیگری نیمه ای است که ما به عنوان انسانهای هوشمند هوموسپین با ابداعات مغزی، و کار و کوشش مادی و معنوی ساخته و پرداخته ایم یا میسازیم و میپردازیم. این نیمه ای است که ما و تک تک ماها به صورت فرهنگ، دانش، فلسفه و هنر بر این انسان بیولوژیکی و طبیعی افزوده ایم، و می افزائیم.

نیمه اولی مثل عکس سیاه و سفید دوربین است، در حالی که دومی مثل آن است که آن عکس را رتوش کرده و قلم زده ایم. اولی مثل درختان و

گل‌های وحشی جنگلهاست، دومی اما به درختان، بوته‌ها و گل‌های یک کرت یا پارک تزئین شده میماند.

برای توضیح بیشتر تفاوت این دو نیمه هستی مان، یکی طبیعی و دیگری فرهنگی، کافی است لباس، رفتار و کردار انسان‌های اولیه را با لباس، رفتار و کردار مردم شهرنشین و مدرن امروزی مقایسه بکنیم. انسان اولیه انسان طبیعی است. درست آن است که طبیعت خلق کرده است. او هم از نظر بیولوژیکی دارای مغزی پیشرفته و تکامل یافته است، اما این توانایی‌های مغزی و بیولوژیکی را فقط در حد و حدودی بسیار محدود مورد استفاده قرار میدهد. شکار میکند، دانه جمع‌آوری میکند و از هر راهی، برای رفع گرسنگی و همچنین پاسخ به نیازهای غریزی دیگرش میکوشد. از هر راه ممکن برای تسکین عطش جنسی‌اش میکوشد و از این طریق، خواسته و نخواستہ خود را تکثیر میکند. او اما، برای انجام این امور هیچ راه و روشی ندارد. هیچ شیوه‌ای جز آنچه از طبیعت برآمده رشد نداده است. رابطه جنسی برقرار میکند، اما عاشق نمیشود، شعر عاشقانه نمیخواند و با جنس مقابلش به معاشقه اجتماعی یا مبادله فکر و اندیشه دست نمیزند. او با وجود مغز و تواناییهای ذهنی پیشرفته‌اش، این همه را فقط همانند حیوانهای دور و بر وحشی و بی‌فرهنگش انجام میدهد.

این انسان بی‌فرهنگ و فاقد راه و روشهای پیشرفته‌تر زیستی، از نظر ظاهر موجودی است بدون تزئین، پرمو، کثیف، بدبو، و حتی بدبوتر از هر حیوان دیگر. دندانهای کرم‌خورده و صورت چروکیده دارد. رفتارهایش ساده و عریان‌اند و همانند حیوانات دیگر، عمدتاً با غرایز و نیازهای غریزی‌اش هدایت و تنظیم میشود. این است که به وقت گرسنگی با شدت و حدت تمام، از هر راهی که وی را به هدفش برساند

بهره میگیرد. برای رفع نیازها و تسکین سائقه‌ها و غریزه‌هایش از تمام خشم، خشونت، غضب، و شور و هیجانش استفاده میکند. می‌برد و میدرد. بدی و خوبی سرش نمیشود و به نتایج اعمالش فکر نمیکند، چرا که فاقد فرهنگ و معیارهای اخلاقی لازم برای تشخیص خوب و بد است. یادگرفته‌هایش اکثراً ابتدائی، باورهایش بیشتر حسی، ذهنی و خیالی، و دانستنیهایش عمدتاً غیر عقلانی و غیرمنطقی اند.

در مقابل این انسان طبیعی، انسان با فرهنگ و دانش این قرن قرار دارد. او از هر نظر با این انسان اولیه فرق میکند. ظاهر آراسته‌ای دارد. بسیار بهداشتی، خوش بو، و خوش لباس است. زبان پیشرفته و رفتارهای منطقی دارد و کلاً موجودی است اندیشمند، دانش‌آموخته و دارای افکار و داوریهای فلسفی و اجتماعی توسعه یافته.

این انسان نیز همانند انسان طبیعی، از نیازهای طبیعی‌اش تأثیر می‌پذیرد و خود را مجبور به ارضاء غرایز و پاسخ به سائقه‌های حسی و عاطفی‌اش می‌بیند. او نیز از جنبه‌های مختلف تشنه و گرسنه میشود و برای رفع عطش و گرسنگی‌هایش مجبور میشود و حتی اگر لازم شد می‌جنگد و میدرد. او اما، برای ارضاء خواسته‌هایش به هر راهی سر نمیزند. او بلکه در حد و حدودی تربیت شده است. معیارهای اخلاقی دارد و هیجانها و سائقه‌های طبیعی‌اش را با این معیارها کنترل میکند. او همچنین بر خلاف حیوانات درنده برای رفع نیازهای غریزی‌اش از سنن و گزینشهای فرهنگی و اخلاقی تبعیت میکند. در همه‌گزینشهایش، خوب و بد را می‌سنجد و برای انجام این امور نیز به عقل و منطقتش مراجعه میکند.

بدین ترتیب،

1. انسان طبیعی محصول مستقیم تکوین و تبدیل حاکم بر طبیعت است. انسان طبیعی مثل حیوانی است که جز شرکت همه جانبه و پیروزی در تنازع بقاء راهی برای ادامه حیات نمی بیند. تفاوتش در این است که نسبت به حیوانات دیگر مغز بسیار توانمندی دارد.
2. انسان با فرهنگ اما، موجودی است که این مغز توانمند و تواناییهای بیولوژیکی اش را در کنترل دارد و برای ارضاء نیازهایش راههای پیچیده تر و منطقی تری برمیگزیند.

بر این اساس، ما انسانهای امروزی از دو نیمه تشکیل شده ایم:

1. نیمه ای برآمده از طبیعت و همانند آن از هر نظر خام و نپخته،
2. نیمه دیگری که این محصول طبیعی را شکل داده، پخته و به عنوان فرهنگ و ارشهای اجتماعی بار آورده است.

دیدیم که با مرگ و تبدیلی که مرگ نامیده میشود، نیمه اولی که از طبیعت برآمده، در اشکال جدیدی با طبیعت ادامه حیات داده و خواهد داد، ولی هیچ آثاری وجود ندارد که نشان دهد که نیمه دوم مان نیز به همان راه نیمه اولی مان خواهد رفت. دستاوردهای علمی هم نشان نمیدهند که با مرگمان بخش مهمی از این نیمه، به جز آن بخشی که جنبه مادی به خود گرفته، باقی خواهد ماند و باز تولید خواهد شد. این نیست جز آنکه که در جریان تکوین و تبدیل طبیعت و ماده، هیچ نقشی به فرهنگ و کیفیتهای موجودات داده نشده است. به طوری که وقتی مور و ملخ بقایای جسم خاکی شده حیوانات را می بلعند، هیچ وقعی به اینکه این تکه از فردی با فرهنگ و دانشمند یا بی فرهنگ و ابتدائی می آید

نمیگذارند. برای موجوداتی که در جستجوی مواد پروتئینی، ویتامین ها، انرژی اجسام باقیمانده ما هستند هیچ فرقی نمیکند که این مواد از چه تن و پیکر با یا بی فرهنگی می آیند.

سه) ممانعت از نابودی ارثیه های فرهنگی

این دریافت که با مرگ انسان همه یا بخش بزرگی از فرهنگ، دانش و دانائی فرد فرد ماها از بین میرود، به حد کافی دردآور و یأس آور است. این درد و یأس فلسفی به خصوص با این کشف که در قبال این تحولات طبیعی پرشتاب هیچ اعتراض و مقاومتی ممکن نیست یا عمل نمیکند، عمیق تر میشود.

با این وجود، در عمل می بینیم که این واقعیت بس یأس آور نه قطره قطره انسانهای مغروق در این جریان جهانشمول را ناامید ساخته و میسازد و نه مانع تلاش این انسانها برای دخالت در این سرنوشت جهانشمول شده و میشود. می بینیم که آنان از همان آغاز درک و فهم وجود خود در این جهان بی در و پیکر، برای به کنترل درآوردن این سرنوشت جهانشمول غیرقابل کنترل کوشیده و میکوشند. در واقع همین تلاش و مبارزه است که انسان را از سایر حیواناتی که راهی جز تسلیم و تبعیت نمی یابند، متمایز میکند.

دیدیم که این تلاش و مبارزه دائمی انسان تسلیم ناپذیر از سوئی به ساخته و پرداخته شدن جادوها و ادیان منجر شده و از سوی دیگر، علم، دانش، فلسفه و همچنین هنر و فرهنگ را به وجود آورده است. در این مسیر است که انسان پی برده که باید تا میتواند از سوئی به تولید هر چه بیشتر علم، هنر و فرهنگ دست بزند، و از سوی دیگر هم هر چه بیشتر برای

اجتماعی و مادی کردن آنها بکوشد. پی برده که راه چاره و تنها راه چاره این سرنوشت محتوم، فراهم آوردن ارثیه های فرهنگی و انتقال آنها به نسلهای بعدی است.

در ضمن، شواهد تاریخی موجود همه حاکی از آنند که روز به روز و نسل به نسل بر ظرفیتهای و توانائیهای بشر امروزی برای رو در روئی با این سرنوشت فلسفی افزوده میشود. روز به روز انسان هوموسپین هم در راه توسعه کمیت و کیفیت دانش و فرهنگ، و هم میزان انتقال آنها به نسلهای جدید گامهای بلندتری بر میدارد، و بدین وسیله هر چه بیشتر برای جبران باخت و نابودی دستاوردهایش در جریان مرگ و میرش راههای جدیدتری می یابد.

ظاهراً طبیعت نیز برای حفظ و نگهداری این دستاوردهای فردی و جمعی و جلوگیری از نابودی تمام عیار آنها در جریان مرگ و میر، راه حل‌هایی تدارک دیده است. قبلاً معلوم بود که بسیاری از دستاوردهای انسانها در طول زمان های طولانی به شکلی از اشکال در ژنها و کروموزومها پس انداز شده و به طور اتوماتیک به نسلهای بعدی منتقل میشوند. داده های علمی امروزی حتی نشان میدهند که برخی از خصوصیات و یادگیریهای نسلهای پیشین، نه در طول نسلها و زمانهای طولانی، بلکه حتی از نسلی به نسل دیگر، جنبه ژنتیکی و قابل انتقال به خود گرفته و از این طریق به آیندگان منتقل میشوند⁹⁹.

البته هنوز معلوم نیست که در این جریان انتقال ژنتیکی، کدام دستاوردها و چه مقدار از آنها دخالت کرده و میکنند، ولی این اکتشافات علمی جدید

⁹⁹ ویکیپدیا، پیشین.

نشان میدهند که دست‌آوردهای فرهنگی انسانها نیز در حد و حدودی در پروسه تکامل انواع وارد شده و به سهم خود، در پیشبرد تکوین تاریخی موجودات زنده نقش‌های مهمی ایفاء کرده و میکنند.

تا اینجایش معلوم شده که ما انسانهای هوموسپین قرن ارتباطات نیز همانند هر موجود زنده و غیرزنده دیگر، جزء تفکیک‌ناپذیر یک جریان جبری تکوین و تبدیل تاریخی ماده و طبیعت هستیم. به طوری که هنوز هم هر کاری هم بکنیم، قادر به رها کردن خود از این پیوستگی با پروسه جهانشمول‌اش نیستیم. این است که برای ماندگاری آنچه به صورت دانش و فرهنگ به وجود آورده و شکل داده ایم، راهی نداریم جز آنکه تا میتوانیم چگونگی و کیفیتهای این پروسه تاریخی جهانشمول و همچنین قانونمندیهای ناظر بر این تکوین و تبدیل را بشناسیم. راهی نداریم جز اینکه تا میتوانیم این تحولات عظیم و جهانشمول از مرگ و زندگی را ردیابی بکنیم و با این واقعیت فعلاً جبری و غیرقابل‌تغییر، به آشتی برسیم. حداقل تا زمانی که از نظر علمی توان کنترل و تغییرش را نیافته ایم با آن به آشتی و تعادل برسیم.

این آشتی و تعادل بدین معنی است که باید تا میتوانیم محتوای این دوره از زندگی‌یی را که به هزاران تصادف پدید آمده، درک و فهم بکنیم و همیشه به یاد داشته باشیم که این لحظه خیزش تصادفی موج زندگی چقدر استثنائی، موقتی، از دست رفتنی و غیرقابل بازگشت است. از همان رو نیز باید لحظه به لحظه آنرا به درستی درک بکنیم. لحظه به لحظه آنرا به درستی پربار بسازیم و تا میتوانیم سطوح کیفی‌اش را بالا برده و توسعه بدهیم.

برای انجام این مهم نیز باید از سوئی تا میتوانیم از دانش و فرهنگ رو به رشد جهان و زمانه مان توشه برداریم، و پیش از آنکه آنهمه را در جریان تبدیل و استحاله مرگ و میر از دست بدهیم، در این جهان و برای بازماندگان و آیندگان این جهانی که خودمان نیز بخشی تفکیک ناپذیرش هستیم و خواهیم بود، پس انداز بکنیم.

اما برای انجام این مهم نیز باید هر دستاورد بشری مان را اجتماعی و مادی بکنیم. هر دستاوردی را به استفاده از تکنولوژیهای در حال رشد جهان پسامدرن مان به صورتهای مختلف هر چه بیشتر قابل انتقال بکنیم. و بدینوسیله، تا میتوانیم دستاوردهای علمی، فرهنگی و هنری مان را در جهانی که در هر صورتش همیشه با ما خواهد بود، ابدی بسازیم.

ابدی بسازیم، چرا که آنچه برای جهان و طبیعت مشترک ما اتفاق می افتد و خواهد افتاد، در هر حال، چه در این یا آن زندگیها، در ما و سرنوشت مشترک و جهانشمول ما تأثیر خواهد گذاشت. چرا که هر چراغی که جهان و طبیعت ما را روشن بسازد، در هر صورت، و حتی در زمانی که من و توئی به شکل امروزی باقی نیست و همه امواج مان در جریان جاری تحولات و تبدیلات طبیعت غرق شده اند، همه را روشن خواهد کرد. من و مای غرق شده در کیفیتهای دیگر زندگی را هم روشن خواهد کرد.

برای انجام این مهم ابتدا باید تا میتوانیم از فرهنگ و ارثیه های فرهنگی امروز و فردا بهره مند شویم. تا میتوانیم بیاموزیم و به تولید دستاوردهای علمی و فرهنگی دست بزنیم. تا میتوانیم دستاوردهای فکری، علمی، هنری و فلسفی به وجود بیاوریم.

برای انجام این مهم اما ابتدا باید بتوانیم سؤال بکنیم. باید توان سؤال کردن را در خود به وجود آوریم و از بی پاسخی این سؤالات اساسی نهراسیم. باید با سؤالات نقدآمیزمان از مرز تابوهای فلسفی و فکری موجود عبور بکنیم و با پرسش و پاسخهای خودمان تا میتوانیم نظریه و تئوری به وجود بیاوریم و برای اثبات علمی و فلسفی شان بکوشیم. برای انجام این مهم نیز باید خود را از کنترل رسانه ها و تعلیمات رایج دینی و سنتی رها سازیم. از هر چه علمی و منطقی نیست رها بسازیم. باید با سؤالات، انتقادات، و اندیشه ها و افکار جستجوگرمان از دیواره های تابوهای دینی و فرهنگی و در نتیجه، از دیواره های خودسانسوری و همچنین تبعیت و بیعت ناشی از نادانیهایمان عبور بکنیم و از کند و کاو در لا به لای ادعاها و رد معیارهای ارزشی غیرقابل اثبات باقیمانده از هزاره های پیشین نهراسیم.

چهار) راه چاره دردهای فلسفی

با ادامه یک چنین راهی، نه فقط گام به گام از نظر ذهنی به فراخی فلسفی میرسیم، بلکه همچنین گام به گام از درد و رنجی هم که تابوها و تعلیمات دینی و ذهنی ایجاد کرده و میکنند میرهیم. نه فقط آماده درک و فهم داده ها و اطلاعات علمی و فلسفی جدیدتر و متفاوت تر میشویم، بلکه حتی از دریافت داده های علمی نامأنوس با این تعلیمات بی پایه نیز دچار اضطراب یا یأس فلسفی نمیشویم. دچار هراس نمیشویم. در یک چنین مسیری است که گام به گام رها میشویم، و با این رهائی ذهنی و فکری، دیگر از ترس و دلهره فلسفی، خود را در قفسهای دینی محبوس نمیسازیم. خود را از اتهام گناهکاری دینها تبرئه میکنیم و از ترس انتقام خدای جبار آسمانی و عذاب جهنمش مجبور به تسلیم و سر تسلیم آوردن در برابر ادعای غیرمنطقی و غیرعلمی نمیشویم.

اینجاست که به ریشه های دردهای فلسفی مان پی میبریم و می فهمیم که بیشتر این دردها ناشی از نادانی و ناآگاهی مان از حقایق علمی و فلسفی هستی است. می فهمیم که برای رهایی از این ترسها به دانش و اطلاعات بیشتر و بیشتر نیاز داریم تا به اعتراف، توبه و شفاعت مکرر و مکرر.

اینجاست که برای تسکین این دردها همانند انسانهای ناآگاه اولیه به مصرف مسکنها و مخدرهای اعتیاد آور دینی و غیردینی رو نمی آوریم. از پناه بردن به زندانهای کهنه بشر رها میشویم.

این است که انسان هوشمند هوموسپین برای رهایی از دردهای فلسفی اش راهی جز ادامه جستجوهای علمی و فلسفی اش ندارد. راهی جز طرح سؤالات جدید و جدیدتر و ادامه کاوش های علمی اش برای پاسخ به این سؤالات بی پاسخ ندارد. این است که هر روز توده های بیشتری به این نتیجه میرسند که حتی اگر به فکر یافتن خیالهای تسلی بخش هم باشند، باید این خیالات را در حوزه دستاوردهای علمی-فلسفی، و اکتشافات و اختراعات جدید و جدیدتر جستجو بکنند.

می بینیم که این بحث ما را به نگرشی دوباره به هویت و ماهیت فردی و جمعی مان وامیدارد. سؤالات "ما کیستیم، چیستیم، و به چه کاری مشغولیم" را در رو به رویمان قرار میدهد. در آنصورت، اگر به این واقعیت پی ببریم که ما آن نیستیم که به وسیله قصه های ذهنی دینی و سنتی ادعا میشود، هم سؤالات فلسفی و هم انتظاراتی را که از تعلیمات و ادعاهای دینی مان ناشی شده و میشوند، تغییر می یابند. تغییر می یابند و می فهمیم که:

- سؤال اساسی این نیست که چه اتفاقی برای من و ما می افتد و خواهد افتاد، بلکه،

- سؤال اساسی این است که اساساً چه اتفاقی دارد برای این جهان و هستی یی که ما جزئی از آن هستیم افتاده و می افتد، و همچنین این اتفاقات قانونمند چگونه در رابطه با کل هستی ما قرار گرفته و میگیرند.

سؤال این است که این اتفاقات جهانشمول و پیوندهایش چه وظائفی را برای من و مائی که اجزاء جدائی ناپذیر این تحولات جهانشمول هستیم به وجود می آورند. چه انتظاراتی را متوجه ما میکنند؟

بدیهی است که اگر ما موجوداتی مستقل و منفرد می بودیم، در آنصورت، شاید هم اتفاقی که مردن و نابود شدن نام دارد، و هم ترس و نگرانی هایمان از این اتفاق به ظاهر استثنائی، درست و به جا می بودند، ولی حالا که میدانیم که ما جزئی جدائی ناپذیر از یک هستی متحول و در حال تکوین و تبدیل هستیم، دیگر بسیاری از این سؤالات و نگرانیها معنی خود را از دست میدهند. از دست میدهند چرا که:

- ما همانند موجی از جریان جاری هستی و پیدایش هستیم. موجی هستیم که بالا آمدن و پائین رفتن، جزء به جزء شدن و به هم پیوستن های مکررمان، قانون پایدار این هستی جهانشمول است. چرا که:

- این جریان و تحولات قانونمندش ما را تا اینجا و به این هویت و زندگی آگاهانه امروزی رسانیده، و بعد از این هم، همین جریان است که ما را به سوی اشکال دیگر هستی پیش میبرد و خواهد برد. چرا که ما این زندگی را در همراهی با این جریان یافته ایم و میرویم که در این همراهی همیشگی، زندگیهای دیگری را تجربه بکنیم.

این است که ما انسانها ناگزیریم که هر تغییر و تبدیلمان را در این پیوندها ارزیابی بکنیم. ما ناگزیریم که خود را با این واقعیت‌های عینی و علمی تطبیق بدهیم و خود را به بیان حکیم عمر خیام، با درک و فهم "یک قطره از آبی جاری و یک ذره از خاکی در حال تکوین" آشتی بدهیم:

یک قطره آب بود و با دریا شد یک ذره خاک (بود) و با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

